

## چرا کارگران ایران متشکل نشده‌اند؟

ناصر پایدار

برمی‌خیزند. این حرف برای جمعیت عظیمی از آدم‌ها، مسلماً به سادگی قابل قبول نیست. تاریخ شاهد مبارزات، فداکاری‌ها و جان‌بازی‌های بسیار پر شور انسان‌هایی بوده است که از سر اخلاص به این نوع تشکل‌ها آویخته‌اند، اما برای لحظه‌ای هم در غیرانسانی بودن نظام بردگی مزدی احساس تردید نمی‌کرده‌اند. ماجرا قابل تعمق است و این تعمق برای هر کارگری حیاتی است. این سخن مارکس مهم است، که: «اگر باطن پدیده‌ها عین ظاهر آن‌ها بود، آن‌گاه علم چیز غیرلازمی می‌شد.» انسانی پنداشتن و نپنداشتن سرمایه‌داری، در همان حال که مقوله‌ای اساساً طبقاتی است، اما آگاهی نیز جزء لاینفک نوع نگاه و پندار طبقاتی افراد است. گروه‌ها و جمعیت‌های زیادی با تفتیدگی و شور، درباره‌ی بشرستیزی، انحطاط و ضرورت سرنگونی قهرآمیز سرمایه‌داری سخن گفته‌اند، حتا برای تحقق این هدف تن به جان‌فشانی داده‌اند، در حالی که آن‌چه دنبال می‌کرده‌اند نیز نهایتاً سرمایه‌داری و لاجرم مناسباتی ضدانسانی بوده است. اساساً پدیده‌های متضاد غیرقابل اجماع نیستند و در رابطه با بحث مشخص ما، هر مدعی ضدیت با بردگی مزدی لزوماً خواستار امحای سرمایه‌داری نیست یا در موقعیت انکار اصلاح‌پذیری این نظام قرار ندارد. اگر این نکات را درست بدانیم، که به طور واقعی چنین است، آن‌گاه این مساله که خیلی‌ها تفتان و پُر خروش خود را مخالف سرمایه‌داری بدانند، از ضرورت سرنگونی آن سخن رانند و در همان حال ظرف پیکار کارگران برای مبارزه با این نظام یا امحای آن را در اتحادیه‌ها و حزب‌سازی ماورای توده‌های کارگر جست‌وجو کنند، نباید مایه‌ی شگفتی گردد. آن‌چه از دل این

کارگر در ورطه‌ی تسلیم استراتژیک به نظام بردگی مزدی بوده‌اند و یا نقش نهادهای ماورای توده‌های کارگر برای سوءاستفاده از قدرت آنان در جایگزینی شکلی از برنامه‌ریزی سرمایه‌داری با شکلی دیگر را بازی می‌کرده‌اند. اطلاق نام تشکل طبقه‌ی کارگر بر این کارافزارهای خاک‌سپاری قدرت ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر، فقط نوعی بازگونه‌پردازی و تحریف واقعیت متشکل شدن جنبش کارگری است.

برای فهم معنای سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر، درست آن است که به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و به شرایطی که توده‌های کارگر زندگی خود را در آن بازتولید می‌کنند، رجوع کنیم. بیابید برای لحظه‌ای خود را در چهاردیواری یک فرض اساساً محال قرار دهیم و این‌گونه تصور کنیم، که گویا نظام سرمایه‌داری از ظرفیت لازم برای پاسخ به حداقل نیازهای معیشتی و رفاهی، آزادی‌ها و حقوق اجتماعی انسان‌ها برخوردار است! گویا پاسخ به چنین احتیاجاتی را ولو نه راحت، نه با آغوش باز و بدون دردسر، اما بعد از همه‌ی جنگ و دعواها و توسل به تمامی مکانیسم‌های فشار، نهایتاً پذیرا می‌گردد و از عهده‌ی تضمین‌اش بر می‌آید! اگر سرمایه‌داری در عالم واقع چنین بود و چنین گنجایشی داشت، آن‌گاه هر دو شکل موسوم به سازمان‌یابی کارگری رایج در طول صد سال اخیر، نهادهای سندیکایی و تحزب‌بالای سرکارگران، مشروع و موجه می‌بودند!

اما معضل همین جاست. همه‌ی کسانی که این دو نوع سازمان‌یابی را آیینی متشکل شدن طبقه‌ی کارگر می‌دانند، آگاهانه یا ناآگاهانه به دفاع از انسانی بودن نظام سرمایه‌داری

سؤال مهمی است، اما عمق فاجعه بیش‌تر از این‌ها است. «آن سوی پل نیز دریاست!» همین که معضل متشکل نشدن را خاص کارگران ایران یا کارگران این و آن جامعه مشابه تلقی کنیم، خود گواه غوطه‌وری در بحر فاجعه است. سؤال مهم است و اگر بناست پاسخ گیرد، باید با پرسش‌های مهم دیگری همراه شود. از جمله این که کارگران کجای دنیا یا کدام جامعه واقعا متشکل هستند، که کارگران ایران نیستند؟! پرسشی که به طور معمول از سوی رویکردهای مختلف درون و بیرون طبقه‌ی کارگر جهانی، پاسخ‌های متفاوت و گاه متضاد می‌گیرد. شخصاً پاسخ‌ام این است، که کارگران هیچ کجای دنیا در تمامی طول یک قرن و نیم اخیر در مقابل سرمایه‌داری متشکل نبوده‌اند و الان بیش از همیشه متشت و نامشکل‌اند. احزاب، گروه‌ها و محافل دارای اسم و رسم کارگری، چپ یا «کمونیسم»، خلاف این را می‌اندیشند. پس لازم است پیش از هر چیز تکلیف خود را با روایت متشکل بودن و نبودن مشخص سازیم.

معنی سازمان‌یابی برای کارگر، معماری پاتوقی در باتلاق گند و خون سرمایه‌داری نیست تا از درون آن با مالکان مرداب برای قبول منجلاب‌نشینی جاویدان پیمان بندد و از ورای این پیمان، چند و چون تباهی، فرسودن و نابود شدن خود را به رایزنی بنشینند! کارگر دارای شعور طبقاتی و شناخت از مصالح زندگی هم‌زنجیرانش، متشکل شدن را آویختن به این یا آن نهاد قدرت بالای سر خود نیز تفسیر نمی‌کند! تمامی آن‌چه در طول دهه‌های اخیر زیر نام تشکل کارگری وجود داشته یا دارد، فقط یکی از این دو نوع بوده است. یا ساز و کار سقوط طبقه‌ی



معادلات یا نامعادلات می‌تواند بیرون آید، نه بهت از تعارض میان الگوهای سازمان‌یابی این گروه‌ها با تلقی آن‌ها از انسان ستیز بودن سرمایه‌داری، که روایت باژگونه، غیرواقعی و غیرمارکسی این جماعت از سرمایه و نظام بردگی مزدی است. آوردن این نکات لازم بود تا در فضای روشن‌تری به بررسی موضوعی پردازیم، که بالاتر به عنوان یک محور مهم بحث بدان اشاره شد. این مساله که برای داشتن تصویر روشنی از نقش و موضوعیت متشکل شدن طبقه‌ی کارگر باید به رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و شرایطی که کارگران در آن نیروی کار خود را بازتولید می‌کنند، رجوع نمود. اگر چنین کنیم با دنیایی از پدیده‌ها، روابط و اسرار تو در توی مواجه می‌گردیم، که از میان آن‌ها اشاره‌ی بسیار اجمالی به چند نکته راه‌گشای این بحث است.

۱- سرمایه، رابطه‌ی انفصال کارگر و تعمیق نامحدود جدایی او از کار خود است. این بُن‌مایه‌ی وجود سرمایه‌داری است، که هر چه کارگر کار می‌کند به سرمایه تبدیل گردد. زندگی او به این دلیل بازتولید می‌شود، که در خدمت تولید سرمایه باشد و آن چه زیر نام بهای نیروی کارش پرداخت می‌گردد، اولاً جواز مشروعیت خود را از نیاز سرمایه می‌گیرد و ثانیاً میزان، چگونگی و همه چیزش تابعی از همین نیاز است. کارگر موجودی است، که در محکمه‌ی سرمایه مطلقاً از هیچ حقی - حتا حق ابتدایی خورد و خوراک برای زنده بودن - برخوردار نیست. جواز خورد و خوراک و پوشاک و سرپناش را حق انسانی وی به زیستن تعیین نمی‌کند، بالعکس احتیاج سرمایه به مصرف نیروی کارش و نقشی که این نیرو در تولید سرمایه و سود دارد، مجوز این حق می‌گردد! هستی اجتماعی کارگر با فروشنده‌ی نیروی کار بودن رقم خورده است و او به اعتبار همین موقعیت، موجودی از همه لحاظ مصلوب‌الحقوق است. کسی که کالایی زیر نام نیروی کار، کُل تار و پود هستی اوست؛ با فروش یا واگذاری این کالا، هر نوع حق دخالت در چگونگی مصرف یا سرنوشت این تنها مایملک را نیز به طور کامل از دست می‌دهد. در همین راستا هیچ می‌شود و از هر حقی ساقط می‌گردد.

۲- جامعه‌ی سرمایه‌داری ساختار اجتماعی مبتنی بر رابطه‌ی کار مزدی است. این رابطه است، که در پروسه‌ی انکشاف و بازگستری خود به صورت افکار، قوانین، حقوق، فرهنگ،

اخلاق، باورها، سیاست، عادات و ارزش‌های اجتماعی ابراز موجودیت می‌کند. کُل این نهادها، روابط و قراردادهای فرارسته‌های سرمایه‌داری و در سرشت خود پاسخ‌گوی نیازها یا عوامل پاسدار پروسه‌ی تولید اضافه ارزش هستند. سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است و طبقه‌ی سرمایه‌دار به عنوان سرمایه‌ی شخصیت یافته، عوامل و فرارسته‌های مذکور را متناسب با پویه‌ی بازتولید و خودگستری سرمایه معماری می‌کند؛ در همان حال که با باژگونه‌نمایی سحرآلودی، تک تک آن‌ها را به عنوان صواب‌دیدها و مصالح مشترک زندگی همه‌ی آحاد انسان‌ها جنجال می‌نماید. به این ترتیب، جامعه‌ی موجود اولاً مفصل‌بندی وجودش را بر شالوده‌ی سقوط نامحدود توده‌های کارگر از هر شکل و هر میزان حقوق انسانی بنیاد کرده است و ثانیاً اساس این مفصل‌بندی را بر القای باژگونه‌ی تمام عیار کُل واقعیت‌های حیات اجتماعی انسان‌ها استوار ساخته است. نظام بردگی مزدی، شاکله‌ی ارگانیک این داده‌هاست. جهنمی که پیه‌سوز وجودش با خون‌مایه‌ی وجود توده‌های کارگر می‌سوزد. هر آن چه را حق می‌داند ناحقی علیه کارگران است، هر چه را آزادی می‌خواند، رویه‌ای برای تحکیم بندهای بردگی آن‌هاست، همه‌ی آن چه را ارزش‌های انسانی اعلام می‌کند، ساز و کار بی ارزش‌سازی انسان است. وقتی از رشد سخن می‌راند، فرسودگی کارگر را برنامه‌ریزی می‌کند، و قوانین و قراردادهای زنجیر آهنینی برای جاودانه کردن اسارت بردگان مزدی است. طبقه‌ی کارگر در این جا مصلوب‌الحق مطلق است. هر چه بیش‌تر کار می‌کند، عمیق‌تر از کار و محصول کار خود فاصله می‌گیرد، هر چه عظیم‌تر تولید می‌نماید، فاجعه‌بارتر خود را می‌فرساید و هم‌زمان ابعاد قدرت سرمایه را سهمگین‌تر افزایش می‌دهد.

۳- با همه‌ی این‌ها، در قعر همین جهنم تباهی و توحش هنوز یک چیز برای کارگر باقی است. سرمایه محتاج نیروی کار وی می‌باشد و کارگر از این شانس برخوردار است که همین نیاز سرمایه را تبدیل به توفنده‌ترین و نیرومندترین سنگرها علیه هستی سرمایه‌سازد. راز سر به مهر تاریخ در همین جا قرار دارد. درباره‌ی این تنها سلاح و سنگر باید خیلی بیش‌تر تعمق کرد. تولید سرمایه‌داری تاریخی و در هر جامعه‌ی مجزا با عبور از مرحله‌ی انباشت بدوی به تدریج چوب‌دستی‌های خود

یا آن چه را که ساز و کارهای راه افتادش در فضای استیلای مناسبات اقتصادی و اجتماعی پیشین بوده است، کنار نهاده است. این اصطلاحی است که مارکس به کار برده است؛ اما بر خلاف پاره‌ای تفسیرها، مراد وی از کنار گذاشتن این کارافزارها، دوراندزی یا حتا کاستن از اهمیت کاربرد ضروری آن‌ها در شرایط لازم نیست. تولید ارزش اضافی مطلق، یکی از این چوب‌دستی‌هاست که سرمایه به محض ایستادن روی پای خود آن را با تمرکز حداکثر روی شکل نسبی ارزش اضافی جایگزین ساخته است. سرمایه حتا حالت اول را در همین لحظه‌ی فعلی در چهارگوشه‌ی جهان در وسیع‌ترین ابعاد به کار می‌گیرد. اما آن چه خصلت نمای روند کار سرمایه است، نه اولی، که اتکاء جامع و تکاپوی انفجارآمیز برای توسعه‌ی بی‌مهار دومی است. تاریخ سرمایه‌داری، تاریخ متحول ساختن بی‌امان پروسه‌ی کار با هدف افزایش بارآوری کار اجتماعی و به کاراندازی بالاترین مقدار سرمایه‌ی ثابت توسط کم‌ترین میزان نیروی کار است. سرمایه در این گذر تا جایی پیش تاخته است، که اگر همه‌ی چند قرن حیات این شیوه‌ی تولید را کنار نهمیم و فقط به نیم قرن اخیر خیره شویم، بازهم شاهد ارتقای بارآوری‌ها، در مقیاس صدها و گاه هزاران برابر، در بسیاری از حوزه‌ها هستیم. یک معنای این روند آن است، که سرمایه‌داری تاریخی نیاز خود را به نیروی کار کاهش داده است. این امر به طور نسبی صحت دارد، اما به شکل مطلق عمیقاً معکوس است. اگر سرمایه‌ی ثابتی معادل یک میلیون دلار توسط صد کارگر به چرخش در آید، در صورت ده برابر شدن قطعا به هزار کارگر نیاز نخواهد داشت؛ زیرا با تحول پروسه‌ی کار و افزایش درجه‌ی بارآوری، نیاز خود به نیروی کار را کاهش می‌دهد. اما سرمایه‌ی اخیر برای ورود به چرخه‌ی کار، مسلماً بسیار بیش‌تر از صد کارگر نیاز دارد. نتیجه‌ی حاصل این فرآیند، آن است که بر خلاف برخی نظریات، نیاز مطلق سرمایه‌ی جهانی به کارگر دچار کاهش نیست. فراموش نشود، که این حکم در تمامی مقاطع دورپیمایی سرمایه و همه‌ی بخش‌های مختلف سرمایه‌ی جهانی صدق نمی‌کند، اما در رابطه با سرمایه به مفهوم عام و مقیاس بین‌المللی آن یقیناً چنین است. ممکن است شمار کارگران در حلقه‌ی خاص تولید، در حوزه‌های مجهز به پیش‌رفته‌ترین تکنولوژی‌ها حتا به طور مطلق کاهش یابد،

استثمار و مصیبت‌های مستمرا در حال تولید و تشدید نظام بردگی مزدی باشد، لاجرم باید به وجوه مختلف تصادم طبقه‌ی کارگر با سرمایه، به آن چه که تولید سرمایه‌داری به سرکارگران می‌آورد و به اجبار توده‌ی بردگان مزدی در چالش این استثمار و مصیبت‌ها پاسخ گوید. اگر پیش‌شرط کار را این قرار دهیم و موقعیت کارگران در جامعه‌ی سرمایه‌داری را آن چنان که واقعا هست بنگریم، آن‌گاه ظرف سازمان‌یابی طبقاتی آن‌ها را حتا در پایین‌ترین سطح به داشتن ویژگی‌های اساسی زیر مشروط خواهیم نمود.

- اساس کارش نه سازش با سرمایه‌داران و سرمایه، نه قبول رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار به عنوان یک رابطه‌ی حائز معیارهای زیست بشری و قابل آرایش برای زندگی انسانی، که تعرض مدام و مقدر به موقعیت روز سرمایه‌داری و افزایش روتین و مستمر توان این تعرض در همه‌ی شرایط باشد. این یک مشخصه‌ی ترجیحی برای تشکل کارگری نیست. واکنش ضروری و حیاتی طبقه‌ی کارگر به تهاجم جویی مهارناپذیر هار و سرکش درونی سرمایه است. واکنشی که لاجرم باید در سازمان‌یابی کارگران متجلی گردد. سرمایه در هستی خود یک رابطه‌ی متناظر بر امکان اجماع مسالمت‌آمیز فروشنده‌ی نیروی کار و سرمایه‌دار نیست. دو قطبی‌ای که این رابطه را می‌سازند، وارد مرادواتی می‌گردند که در همان نقطه‌ی ظهور، مرکز ثقل رشد، افزایش، فربه‌ی، خودگستری، تهاجم، تعرض، قدرت‌مداری و حکومت‌سالاری یکی و فرسایش، کاهش، آب رفتن، تضعیف، فروماندگی و فرودستی دیگری است. اجماع این دو قطب، نه کانون‌گردایی عناصر دارای اشتراک، که بالعکس میدان جنگ دو نیروی متخاصم غیرقابل آشتی طبقاتی با هم است. هر نوع سازمان‌یابی توده‌های کارگر که این مولفه را نادیده انگارد، نه ظرفی برای مبارزه‌ی کارگران، که فقط نوعی دکه‌ی دلالی برای رفع خطر این مبارزه از سر بورژوازی و نظام سرمایه‌داری است. تاکید روی این فاکتور مترادف با حذف یا تحریم تاکتیک گفت‌وگو با صاحبان سرمایه یا دولت آن‌ها از سوی یک تشکل کارگری نیست. آشتی‌ناپذیرترین نیروها نیز در دو سوی جبهه‌ی یک جنگ، برای برخی موضوعات وارد گفت‌وگو می‌شوند. گاه آتش‌بس می‌دهند و گاه حتا پای قراردادهای آشتی موقت را امضاء



گیتی، بساط پیش‌ریز پهن کرده است تا در این گذر ضمن ارضای نیاز درون‌زاد خود به توسعه و خودگستری، راه چاره‌ای برای چالش موج سرکش طغیان ترکیب ارگانیک و وقوع مداوم‌تر و سرکوب‌گرت‌بحران‌ها پیدا کند. سرمایه در این راستا عظیم‌ترین بخش بشریت را به مثابه بردگان مزدی به هم زنجیر کرده است و سرنوشت آن‌ها را به هم پیوند زده است. هر دینار دست‌مزد افزون‌تر بخشی از آن‌ها را به فشار سهمگین‌تر بر بخشی دیگر منوط ساخته است و در همین راستا هر مقدار بهبود در زندگی کُل آن‌ها را به مبارزه‌ی سراسری و متحد تمامی آن‌ها موقوف نموده است. تشدید و تعمیق و توسعه‌ی بدون هیچ مرز و محدوده و مستمر طبقه‌ی کارگر بین‌المللی، جزء لاینفک‌یابی از همین روند است. در عمق همین پویه است، که سرمایه با هدف چالش‌افت نرخ سودها و سرکشی بی‌امان بحران‌ها، لحظه به لحظه راه‌کارهای جدیدتر تعرض علیه زندگی توده‌های کارگر را کشف و اعمال می‌کند و هم‌زمان تمامی چوب‌دستی‌های دوران طفولیت خود را برای تشدید هر چه بیش‌تر این تهاجمات مورد استفاده حداکثر قرار می‌دهد. موضوع گفت‌وگو، ورود به دایره‌ی تشریح سرمایه‌داری، بررسی ساز و کارهای ارزش‌افزایی سرمایه یا صور تکامل یافته‌ی این کارافزارها در شرایط کنونی نیست. به چند نکته‌ی معدود، به گونه‌ای شتاب‌زده و دست‌وپا شکسته اشاره شد تا مقدمه‌ی لازم برای پرداختن به سخن اصلی را داشته باشیم. هسته‌ی کلام این است، که تشکل کارگری اگر بناست ظرف مقابله‌ی طبقه‌ی کارگر با سرمایه و مبارزه‌ی توده‌های کارگر علیه

ولی در همین حوزه‌ها نیاز به نیروی کار در حلقه‌های دیگر دورچرخ‌ی به احتمال زیاد افزایش خواهد یافت. هدف از پیش کشیدن این نکات، حاشیه‌روی نیست. منظور مشخصی در میان است. ارزش اضافی صرفا از جزء متغیر سرمایه ناشی می‌گردد، سرمایه حاصل استثمار نیروی کار است و تحول پروسه‌ی کار سرمایه‌داری حتا در توالی انفجارآمیزی وقفه‌ی خود باز هم در نقش طبقه‌ی کارگر به عنوان نیرویی که هر گاه آماده شود، تدارک بیند و آگاهانه اراده کند، می‌تواند طومار هستی سرمایه را در هم پیچد، کم‌ترین خللی وارد نمی‌سازد. نکته‌ی دیگری نیز در همین جا نیازمند بازگویی است. اجبار قهری و گریزناپذیر پروسه‌ی بازتولید سرمایه به تحول پویه‌ی کار و ارتقای مستمر بارآوری کار اجتماعی، فشار بر طبقه‌ی کارگر را در ابعاد عظیم و در اشکالی متنوع بالا می‌برد. با افزایش افراطی ترکیب ارگانیک در بخش‌های هر چه بیش‌تری از سرمایه‌ی جهانی، در همان حال که نرخ استثمار کارگران حوزه‌ی بازتولید این بخش سرمایه طغیان می‌کند، خطر فعلیت‌افت نرخ سودها عمیق‌تر و مداوم‌تر می‌گردد. بحران‌ها سریع‌تر، کوبنده‌تر و مهارناپذیرتر شریان حیات سرمایه را فشار می‌دهند. تولید افراطی سرمایه، اشباع بازارهای داخلی از سرمایه‌های تولید شده، انسداد مجاری انباشت در این حوزه‌ها و وقوع متوالی بحران‌های کوبنده همگی با هم و همگن، سرمایه‌ها را به جست‌وجوی قلمروهای نوین انباشت سوق می‌دهند. رویکردی که ذاتی سرمایه بوده و از قرن هجدهم آن را به تشکیل بازاری سراسری و بین‌المللی سوق داده است. سرمایه در همه جا، در اقصی نقاط





می‌کنند. سخن از نفی این‌ها نیست. بحث این است، که کارگران متشکل نمی‌شوند تا منافع مشترکی میان خود و سرمایه‌داران یا نظام بردگی مزدی جعل نمایند و این منافع مجعول را محور صلح و صفا با هم و تعطیل مبارزه‌ی طبقاتی کنند. آن‌ها جنبش خود را سازمان می‌دهند تا هر چه در توان دارند برای جنگ علیه سرمایه و نظام سرمایه‌داری به کار گیرند.

- میدان تمرکز هر چه وسیع‌تر قوای پیکار کارگران علیه سرمایه‌داری باشد. این نیز یک اتوپی نیست. اجبار، دفاع از زندگی است و تشکل کارگری باید آن را تضمین نماید. سرمایه، رابطه‌ی زایش عظیم‌ترین قدرت‌ها برای سرمایه‌داران است. قدرت مالکیت، حاکمیت، برنامه‌ریزی، قانون‌گذاری، سرکوب، تعیین سرنوشت کار و تولید و محصول کار طبقه‌ی کارگر، جنگ فروزی، یکه‌تازی و تمامی اشکال دیگر اقتدار که اعمال هر کدام آن‌ها در حکم بستن مقاوم‌ترین سدها بر سر راه اعتراض توده‌های کارگر است. وقتی که سرمایه چنین است، هدف استثمارشوندگان کارگر نیز بالاجبار باید تدارک نیرو برای مقابله با اعمال این قدرت‌ها باشد. مبارزه میان کارگران و سرمایه‌داران اساساً یک جدال حقوقی میان این و آن فروشنده نیروی کار با مالکان کارگاه‌های محل استثمار نیست. در این جا سخن از مبارزه‌ی طبقاتی یا مبارزه‌ی طبقه‌ای علیه طبقه‌ی دیگر است. بحث بر سر جنبش کارگری است. این جنبش است، که باید متشکل شود و تشکل کارگری باید طرف تمرکز قدرت ضد سرمایه‌داری نیروهای این جنبش باشد.

- موفقیت هر اعتراض توده‌های کارگر، حتا برای حداقل بهبود دوام وضع زندگی آن‌ها، در گرو درهم‌رفتنی ارگانیک و اندرونی این اعتراض علیه اساس موجودیت سرمایه‌داری است و تشکل کارگری باید این آمیختگی را تا سطح یک شاخص هویتی خود ارتقاء دهد. مبارزه برای دست‌مزد بیش‌تر یا امکانات رفاهی افزون‌تر بدون این که با جنب و جوش در حال توسعه‌ی طبقه‌ی کارگر برای عبور از سرمایه‌داری پشتیبانی گردد، ممکن است در دل شرایطی خاص نتایجی موقتی به بار آورد؛ اما این نتایج اولاً از دست رفتنی است و ثانیاً دایره‌ی شمول آن در بهترین حالت به بخش بسیار ناچیزی از طبقه‌ی کارگر بین‌المللی محدود می‌ماند. بورژوازی در سطح وسیع و در رابطه با کل یا حتا شمار

قابل توجه کارگران جهان فقط در صورتی دست به عقب نشینی می‌زند، که موقعیت نظام بردگی مزدی را در معرض خطر بیند؛ با توده‌های کارگری مواجه باشد، که به طور مدام چرخه‌ی تولید سود را دچار اختلال کنند، نظم سرمایه را بر هم ریزند، قدرت حی و حاضر خود را علیه سرمایه‌داری اعمال نمایند، با توسل به این راه‌بردها و اتخاذ این راه‌کارها مطالبات عاجل خود را بر طبقه‌ی سرمایه‌دار تحمیل کنند و درست در متن همین پیکار، خود را برای برچیدن بساط بردگی مزدی و برنامه‌ریزی جامعه‌ی آتی آماده سازند. اگر کارگران چنین نکنند، هر دینار افزایش دست‌مزد آنان در نقطه‌ای از دنیا با تشدید فشار استثمار هم‌زنجیرانشان در نقطه‌ای دیگر جبران خواهد شد. مالکان سرمایه و حاکمان نظام سرمایه‌داری همواره در صدد انجام این کارند و تشکل طبقاتی کارگران برای مقابله با این رویکرد سرمایه‌چاره‌ای ندارد جز این که جنگ روزمره برای بهبود شرایط کار و زندگی کارگران را با جهت‌گیری شفاف جنبش آنان برای امحای رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار به هم بیاویزد.

- سازمان‌یابی شورایی تنها طریق متشکل نمودن قدرت توده‌های کارگر در مقابل سرمایه‌داران و علیه سرمایه‌داری است. در این جا نیز سخن از گزینه‌ی بهتر در کار متشکل شدن نیست. هر دو شکل رایج سازمان‌دهی کارگران، اتحادیه‌ها و احزاب، نهایتاً نهادهای انفصال طبقه‌ی کارگر از پروسه‌ی واقعی اعمال قدرت طبقاتی خود هستند. ساختار و مبانی کار این تشکل‌ها متناظر با نوع نگاه بورژوازی به تقسیم کار اجتماعی میان انسان‌هاست. در هر دو شکل، کارگران جمع می‌شوند، افرادی را در بالای سرشان قرار می‌دهند و قیم خود می‌کنند. هم‌زمان خودشان به موقعیت مشتی پیاده نظام فرمان‌بردار، سیاست‌پذیر و آلت فعل تنزل می‌نمایند. عده‌ای نیز بر اریکه‌ی دانش‌ورزی، سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری می‌نشینند. آن چه قرار است تشکل کارگری و ظرف مبارزه‌ی کارگران باشد، نقش ماکت کوچک جامعه‌ی سرمایه‌داری را احراز می‌نماید و از لحاظ سرکوب توان تاثیرگذاری‌ها، بستن راه‌های رشد آزاد و خلاق آدم‌ها و انفصال افراد از دخالت‌گری آزاد در سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها، با کارگران همان می‌کند که نظام بردگی مزدی می‌کند. در این تشکل‌ها، آن چه اساس

نگاه کمونیسم مارکسی و ضد کار مزدی به مساله‌ی سازمان‌یابی کارگری است، یعنی هموارسازی راه بلوغ طبقاتی و کمونیستی همه‌ی آحاد انسان‌ها در پراتیک کارزار واقعی ضد سرمایه‌داری و احراز آمادگی برای جامعه‌ی سالاری شورایی سوسیالیستی به بدترین شکلی تیرباران می‌شود و راه‌های بالندگی، بلوغ و تدارک واقعی توده‌های کارگر برای استیفا و ایفای این نقش سد می‌گردد. شوراها‌ی ضد سرمایه‌داری عکس این را عمل می‌کنند. آن‌ها میدان مشق قدرت، مرکز عروج و ارتقای شعور، جای گسترش پراتیک شناخت و کانون اعمال قدرت متحد و آگاه و استوار همه‌ی آحاد کارگران علیه سرمایه‌اند.

واقعیت این است، که الگوهای موجود تشکل کارگری زیر نام حزب و اتحادیه، وجوه مکمل هم‌دیگر برای رفع خطر سازمان‌یابی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر از سر نظام سرمایه‌داری هستند. «چپ» این الگوهای خاک‌سپاری جنبش ضد کار مزدی را با بند و تبصره‌های خاصی هر چه بیش‌تر کامل کرده است. عمق محتوای کلامش با کارگران این است، که: در اتحادیه‌ها متشکل شوند و تا زمانی که سرمایه زیر فشار تناقضات ذاتی خود به باتلاق بحران نغلطیده است، به استثمار تن دهند. در همان حال به احزاب آویزند تا چنان چه با مسالمت جویی و تحمل فشار استثمار نتوانستند جاودانگی سرمایه‌داری را پاسخ‌گو باشند، در پشت سر حزب، شکل موجود نظام بردگی مزدی را با شکل دیگری از آن جایگزین کنند. چپ به این حد نیز بسنده ننموده است. برای این که هر شکل واقعی تشکل شورایی ضد کار مزدی از جلوی چشم طبقه‌ی کارگر به طور کامل پاک شود، درخواست می‌کند که کارگران نهادهای حلق‌آویزی قدرت خود به حزب برای جایگزینی بالا را شورا نام نهند! تشکل کارگران اگر بخواهد ظرف واقعی مبارزه‌ی آن‌ها باشد، باید شورایی و ضد سرمایه‌داری عمل کند و همه‌ی وارونه‌پردازی‌های بالا را از سر راه خود جاروب نماید.

- جنبش کارگری، صدای اعتراض توده‌ی بردگان مزدی در همه‌ی عرصه‌های حیات اجتماعی است. معضل زندگی کارگر فقط کمی بهای نیروی کار نیست. او از همه چیز نظام سرمایه‌داری رنج می‌کشد، زیر فشار همه چیزش می‌فرساید و به همه چیزش معترض است. هر چه آگاه‌تر باشد، عمق



اعتراض وی افزون تر و شعله‌های خشم وی سرکش تر خواهد بود. قانون سرمایه، زنجیر بردگی کارگر است. دولت، نهاد اعمال نظم سیاسی و تولیدی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار بر طبقه‌ی کارگر است. افکار، اعتقادات و فرهنگ سرمایه، باتلاق تباهی، توهم و سد راه شکوفایی و رشد این طبقه است. رابطه‌ی سرمایه، زادگاه فقر، فلاکت، گرسنگی، بی مسکنی، آوارگی تبعیضات رقت‌بار جنسی و نژادی و قومی، کودک آزاری و همه‌ی فاجعه‌های انسانی دیگر می‌باشد. دیکتاتوری، خفقان، کشتار آزادی‌ها و حقوق اولیه‌ی کارگران، امر ذاتی سرمایه داری است. طبقه‌ی کارگر مجبور است که هم‌راه مبارزه با استثمار، علیه همه‌ی این آزادی‌کشی‌ها و بی حقوقی‌ها نیز مبارزه نماید. سازمان‌یابی توده‌های کارگر باید ظرف هم‌پیوندی پیکار طبقه‌ی کارگر در کُلیه‌ی این عرصه‌های زندگی اجتماعی و ستاد تمرکز قوای طبقه‌ی کارگر برای جنگیدن در همه‌ی این میدان‌ها باشد. جدا کردن این حوزه‌ها از هم‌دیگر، متضمن سلاخی جنبش کارگری به نفع بورژوازی است. وسیله‌ای برای تبدیل هر قلمرو اعتراض به ده‌ای خفت‌بار برای چانه‌زنی با سرمایه‌داران یا دولت بورژوازی است. با این جداسازی‌ها، کُل جنبش، بُن‌مایه‌ی ضد کار مزدی خود را از دست می‌دهد؛ زیرا معنایش این است که کارگران در هیچ عرصه‌ای، ریشه‌ی بی حقوقی‌های خود را در وجود سرمایه جست‌وجو نمایند. تبعیضات بشرستیزانه‌ی جنسی، قومی، نژادی، دیکتاتوری، اختناق و سلب آزادی‌ها را پدیده‌های موجودیت و حاکمیت سرمایه نبینند و مبارزه برای رفع این جنایات، ستم‌کشی‌ها و تبعیضات را به مبارزه علیه نظام بردگی مزدی پیوند نزنند. تشکل کارگری بدون پایان دادن به این مُتله سازی‌ها نمی‌تواند ظرف واقعی مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر باشد.

- سرمایه به اقتضای نیاز پروسه‌ی کار و سامان‌پذیری، متناسب با تقسیم کار درونی خودویژه و نوع مصرف نیروی کار، توده‌های کارگر را به بخش‌های مختلف تقسیم می‌کند. افرادی که نیروی کارشان با سرمایه‌ی مولد مبادله می‌گردد؛ کسانی که نیروی کار آنان با سرمایه‌ی غیرمولد داد و ستد می‌شود؛ و کارگرانی که نیروی کارشان اساساً با سرمایه مبادله نمی‌گردد؛ همه‌ی این بخش‌ها، فروشندگان نیروی

کارند، استثمارشوندگان توسط سرمایه‌اند، جداشدگان از کار خویش‌اند، ساقط شدگان از دخالت در فرجام کار و تولید خود و معزولین از هر شکل تأثیرگذاری آزاد در تعیین سرنوشت زندگی اجتماعی خویش هستند. همگی آن‌ها اجزای ارگانیک یک طبقه‌ی واحد را تشکیل می‌دهند و تشکل کارگری باید ظرف فراگیر اتحاد، سازمان‌یابی و اعمال قدرت متحد همه‌ی آن‌ها باشد.

- آگاهی، به مفهوم واقعی ماتریالیستی، انقلابی و طبقاتی، جزء اندام‌وار و سرنوشت ساز قدرت هر طبقه‌ی اجتماعی در تاریخ است. هیچ طبقه‌ای بدون این که هستی اجتماعی خود را به هستی آگاه طبقاتی ارتقاء دهد، قادر به احراز نقش مسلط اقتصادی و سیاسی در سیر تکامل تاریخ نیست. این حکم عام در مورد پرولتاریا، اهمیت صدها برابر بسیار خودویژه‌ای دارد. طبقه‌ی کارگر برای این که آزاد شود، هیچ چاره‌ای ندارد سواً این که کُل بشریت را آزاد سازد. این بدان معنی است، که رهایی پرولتاریا در گرو محو هر شکل استثمار، هر شکل انفصال انسان‌ها از کار خود، و هر نوع جدایی آن‌ها از پروسه‌ی تعیین سرنوشت زندگی اجتماعی خویش است. برای تحقق این هدف کافی نیست، که همه‌ی انسان‌ها مستقیم و آزاد در پویه‌ی برنامه‌ریزی‌های اقتصادی، فرهنگی، مدنی، سیاسی و اجتماعی حاضر باشند. اساسی‌تر از همه‌ی این‌ها، آن است که این دخالت‌گری هر چه آگاهانه‌تر و تجلی حضور هستی آگاه کمونیستی آدم‌ها باشد. جامعه‌ی سرمایه‌داری، مرکز تولید و بازتولید و تسلط افکار بورژوازی است. کارگران زیر فشار اندیشه‌ها، راه‌بردها، باورها، اخلاق و فرهنگ نظام سرمایه‌داری قرار دارند و حتا مبارزه‌ی خود با سرمایه را در غالب اوقات با سر بورژوازی و با آویختن به رفرم طلبی بخش‌هایی از این طبقه به پیش می‌برند. کارگری که با عقل سرمایه به دنیا نظر اندازد، نمی‌تواند گورکن نظام بردگی مزدی باشد. برای این که او توان این کار را به دست آورد، مجبور است آگاه شود و خود را از شر توهمات آفریده‌ی سرمایه آزاد سازد. آگاهی مشتت فرمول‌بندی نیست. طبقه‌ی کارگر با رفتن به کلاس درس و تحصیلات دانش‌گاهی، هستی آگاه طبقاتی خود را احراز نمی‌کند. او در پروسه‌ی پیکار متحد شورایی و ضد کار مزدی است، که آگاه شدن خود را واقعیت می‌بخشد و پراتیک می‌نماید. تشکل کارگری باید ظرف ارتقای آحاد توده‌های

کارگر به این آگاهی باشد؛ باید تعالی هر چه بیش‌تر شعور و شناخت توده‌های کارگر در قعر مبارزه‌ی طبقاتی روزمره را تضمین کند؛ باید مبارزه را مدرسه‌شناسد و شعور را قدرت پیکار روز سازد. سازمان‌یابی کارگری در غیاب ایفای این نقش، نه تشکل واقعی طبقاتی کارگران، که کانون اسپر سازی آن‌ها در ورطه‌ی توهمات بورژوازی است.

- مبارزه با دولت سرمایه‌داری جزء جدایی‌ناپذیر مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر است. احزاب زیر اسم و رسم «کمونیسم» تاریخاً تلاش کرده‌اند این دو را از هم منفک سازند. این کار دلایل زیادی دارد. کمونیسم بورژوازی، نه محو رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، که تغییر نوع برنامه‌ریزی نظم تولیدی و سیاسی این رابطه را دنبال می‌کند. و در همین راستا، خواستار سرنگونی قدرت سیاسی روز سرمایه و جایگزینی آن با ماشین حزبی خویش است. احزاب این طیف، از کارگران می‌خواهند تا رژیم سیاسی را سرنگون کنند؛ اما این سرنگونی یا اساساً مبارزه با رژیم را از جنگ طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه جدا می‌سازند. تاریخ جنبش کارگری شاهد خیزش‌های بسیار زیادی است، که کارگران به فرمان احزاب تا سقوط دولت روز سرمایه پیش رفته‌اند؛ اما حاصل این کار فقط نشستن حزب مدعی نمایندگی آن‌ها بر جای دولت سابق بورژوازی بوده است. سرمایه‌داری باقی مانده است؛ زیرا رژیم ستیزی مورد توصیه‌ی احزاب نه از نوع سرنگونی طلبی ضد کار مزدی، نه از دل مبارزه‌ی جامع‌الاطراف علیه سرمایه در همه‌ی حوزه‌های زندگی اجتماعی، که فقط کارزاری برای جا به جایی قدرت سیاسی به نفع حزب بالای سر کارگران است. تشکل کارگری اگر بخواهد ظرف واقعی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران باشد، نمی‌تواند خود را به دار این نوع تفکیک‌ها بیاویزد. فرآیند سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر باید پویه‌ی جایگزینی رژیم ستیزی فراطبقاتی با سرنگونی طلبی رادیکال ضد سرمایه‌داری این طبقه باشد.

- کمونیسم، ستاره‌ی امیدی در آسمان زندگی یا آرمانی برای تسلی خاطر و رضایت دل انسان‌ها نیست؛ جنبش تغییر عینیت موجود است. این جنبش در غیاب دورنمای شفاف اجتماعی خود، موجودی سردرگم، غلیل، مقهور و اسیر تباهی است. دورنما در این جا یک مقوله‌ی عقیدتی یا مشتت فرمول‌بندی‌های پُر زرق و برق مکتبی نمی‌باشد؛ سلاح مادی



پیکار است؛ بدیل کنکرت سوسیالیستی اقتصاد، سیاست، مدنیت و مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری است؛ برنامه‌ریزی ضد کار مزدی کار و تولید حی و حاضر جامعه است. طبقه‌ی کارگر این برنامه‌ریزی را به عنوان سلاح کارای کارزار در دست دارد، آن را در مقابل برنامه‌ریزی کار و تولید و نظم سیاسی، مدنی و اجتماعی سرمایه‌داری در سطح جامعه باز می‌کند، و محتوای آگاهی و دانش طبقاتی توده‌های خود می‌سازد. در گلیه‌ی عرصه‌های مصاف، آن را به قلب بورژوازی شلیک می‌نماید و به دولت سرمایه‌ی اخطار می‌کند که آماده است با انقلاب خویش، سرمایه‌داری را نابود کند و برنامه‌ریزی سوسیالیستی کار و تولیدش را جامعه‌ی عمل پوشد. تشکل کارگری بدون این دورنما و بدون تلاش برای توسعه‌ی آن به جریان اندیشه و پراتیک و قدرت پیکار کارگران، نه فقط ظرف تمرکز قوای طبقاتی و اعمال قدرت توده‌های کارگر علیه سرمایه نیست، که فقط یک برهوت سرگردانی و گمراهه سازی است.

- طبقه‌ی کارگر یک طبقه‌ی بین‌المللی است. هم‌بستگی انترناسیونالیستی کارگران یک مقوله‌ی اخلاقی یا یک مدرسانی اومانستی نیست. کُل اضافه ارزش‌ها و کُل سرمایه‌های جهان حاصل استثمار کُل طبقه‌ی کارگر بین‌المللی است. هر سرمایه‌دار و هر بخشی از طبقه‌ی سرمایه‌دار جهانی یا سرمایه‌ی اجتماعی هر کشوری، سهمی از کُل اضافه ارزش‌هایی را به خود اختصاص می‌دهد که توسط توده‌های کارگر جهان تولید شده است. جبهه‌ی جنگ پرولتاریا علیه سرمایه‌داری نیز یک جبهه‌ی جنگ سراسری و انترناسیونالیستی است. جنبش کارگری به همان اندازه نیرومندتر است، که آگاه‌تر و متحدتر و انترناسیونالیستی‌تر باشد. این امر هر روز که می‌گذرد از اهمیتی بسیار عظیم‌تر از روز قبل برخوردار می‌گردد. سرمایه در شرایط روز جهان، چنان وضعی را بر توده‌های کارگر تحمیل کرده است که هر بهبود اندک زندگی آن‌ها به هم‌پیوندی استوارتر انترناسیونالیستی موکول شده است. پویه‌ی کارزار کارگران هر کجای جهان در کار سازمان‌یابی جنبش خویش باید هم‌بستگی شفاف و آگاه بین‌المللی را چراغ راه خود کند.

مواردی که اشاره کردیم، خصوصیات هستند که جنبش کارگری در پروسه‌ی متشکل شدنش، بدون احراز آن‌ها، نه فقط سنگر مبارزه با سرمایه‌داری را پی نمی‌اندازد، که

گمراهه‌ای برای تباهی و خلع سلاح خود در مقابل سرمایه حفر می‌کند. یک نکته‌ی بسیار مهم در این جا نیازمند تشریح است. تشکل کارگری یک ابزار ریخته‌گری شده، دارای اندازه‌های معین در حافظه‌ی کامپیوترها و سیستم‌های تولید قطعات نیست که بر اساس داده‌های ریاضی و محاسبات تکنیکی خاص تهیه و بسته‌بندی شده باشد. بحث مطلقاً این نیست، که عده‌ای کارگر یا کارگران یک جامعه می‌توانند معجزه کنند و یک باره تشکلی آب‌دیده با این مختصات از آستین خود خارج سازند. پروسه‌ای که توده‌های کارگر خود را در دل آن سازمان می‌دهند، همان پروسه‌ی پیکار آن‌ها با سرمایه‌داری است و موقعیت هر لحظه، درجه‌ی رشد و انسجام یا ظرفیت مقاومت و توان تعرض خود را از عمق فرآیند همین مبارزه‌ی جاری می‌گیرد. کارگران متشکل شدن را به عنوان سلاحی برای جنگ با سرمایه می‌خواهند و در درون همین جنگ است، که به سازمان‌یابی خود می‌پردازند. و این سازمان‌یابی را گام به گام و مرحله به مرحله تکمیل می‌نمایند و نیرومند می‌سازند. درست به همان سان، که جنبش خود را چنین می‌کنند. آن چه در این جا شاخص کار را تعیین می‌کند، این نیست که یک باره به طور خلق‌الساعه تشکلی با تمامی ساز و کارها یا ویژگی‌های بالا متولد می‌شود، بلکه این است که کارگران سازمان‌یابی جنبش خود را با این معیارها دنبال می‌کنند. عکس ماجرا در مورد روند برپایی اتحادیه‌ها و احزاب مصداق دارد. عده‌ای دور هم جمع می‌شوند، مرام‌نامه‌ای تنظیم می‌کنند و آیین‌نامه‌ای می‌نویسند و از دل آن حزبی زاده می‌شود یا اتحادیه‌ای چشم به عالم وجود باز می‌کند. در حالت اول، جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر است که خود را سازمان می‌دهد تا نیرومندتر با سرمایه مبارزه نماید؛ در هر قدم نیرومندتر و آگاه‌تر و افق‌دارتر شود و قدرت خود را آگاهانه‌تر و کوبنده‌تر بر نظام سرمایه‌داری اعمال کند. در حالت دوم، مشتی افراد ماکت محقری از جامعه‌ی سرمایه‌داری معماری می‌نمایند. جنبش کارگری را در آن خفه یا به آن حلق آویز می‌کنند، از کارگران می‌خواهند تا برای اصلاح این نظام خود را بفرسایند! یا گوش به فرمان حزب، نوعی از برنامه‌ریزی نظم سرمایه را جایگزین نوعی دیگر سازند.

به دنبال بحث بالا، حال به سراغ سئوالی

برویم که پیش‌تر مطرح شد. اگر بناست کارگران علیه سرمایه‌داری مبارزه کنند، که حکم زندگی آن‌ها این است؛ اگر قرار است این مبارزه را سازمان دهند و این سازمان‌یابی باید چنین رویکرد و مختصاتی احراز کند؛ اگر این‌ها درست است، پس چرا باید نهادهای موسوم به کارگری یک قرن اخیر تاریخ را تشکل‌های کارگری نام نهاد؟! مستدل‌ترین پاسخ شاید این باشد، که این نهادها از کارگران تشکیل شده‌اند. این جواب البته در مورد احزاب صدق نمی‌کند، اما در رابطه با اتحادیه‌ها مصداق دارد. با این وجود و مستقل از این که چنین باشند یا نباشند، اطلاق ظرف مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر بر آن‌ها - به همی دلایلی که گفتیم - غیرواقعی و گمراه‌کننده است. هر دو نوع این نهادسازی‌ها در دل یک شرایط خاص تاریخی معماری شده و به عنوان بدیل سازمان‌یابی ضد سرمایه‌داری بر توده‌های کارگر تحمیل گردیده‌اند.

تاریخ جنبش کارگری حدیث گویای این مدعاست. اولین جوانه‌های تلاش کارگران برای ایجاد ابتدایی‌ترین شکل سازمان‌یابی‌ها از قعر مبارزات جاری آن‌ها با تهاجمات هار صاحبان مانوفاکتورها و دولت‌ها روید. انجمن‌های موسوم به «اخوت» و «کمک‌های متقابل» در مخفی‌گاه‌ها تشکیل شدند. در دوره‌های بعد، «کلوب‌های کارگری» از عمق زندگی و شعله‌های خشم کارگران در تجمعات درون قهوه‌خانه‌ها سر بر آوردند. نطفه‌های این تشکل‌ها در تاریکی‌زار وحشت و خفقان دولت‌ها پدید آمدند و عظیم‌ترین اعتصابات و پُر خروش‌ترین شورش‌ها را سازمان‌دهی کردند. آن چه در اوایل قرن نوزدهم زیر نام «اتحادیه‌های کارگری» شکل گرفت نیز به همین طریق پدیدار شدند؛ از هم‌پیوندی کلوب‌های مخفی غیرقانونی به وجود آمدند. این اتحادیه‌ها هیچ سختی با تشکل‌های اتحادیه‌ای روز دنیا نداشتند؛ نه فقط در قوانین و قراردادهای نظام بردگی منحل نبودند، که هر تلاش آن‌ها برای اعلام موجودیت توسط این قوانین سرکوب می‌شد. عوام‌فریبی است، اگر رفرمیسم اتحادیه‌ای امروز را با آن چه در نیمه‌ی نخست قرن نوزدهم، زیر این نام وجود داشته است، قیاس کنیم. کارگران متشکل در آن اتحادیه‌ها، افقی فراتر از این یا آن شکل مناسبات بردگی مزدی پیش روی نداشتند، اما جنبش روزشان تجلی ستیز با استثمار، شدت استثمار و بی حقوقی‌های سرمایه‌داری بود؛ به دار قانون و



قرارداد و میثاق ماندگاری این نظام آویزان نبودند. آن چه تا اواخر نیمه‌ی اول سده‌ی نوزدهم در اروپا و عمدتاً در انگلیس و فرانسه با نام اتحادیه‌های کارگری ابراز وجود کرده است، چنین وضعی داشته است و در امتداد همین پویه‌ی کارزار برای سازمان‌یابی بوده است که ایده‌ی برپایی «انترناسیونال اول» به گفت‌وگوی داغ فعالین جنبش کارگری تبدیل شد. این که نخستین انترناسیونال میان مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی توده‌های کارگر پُل بست؛ این که جنگ کارگران علیه قدرت سیاسی یا علیه کُل نظام سرمایه‌داری را با مبارزه‌ی جاری آن‌ها برای آزادی و حقوق اجتماعی با هم یک کاسه نمود؛ پدیده‌های

جدیدی در کارنامه‌ی جنبش کارگری نبودند. چیزی که در مورد انترناسیونال تازگی داشت، اعلام موجودیت متحد جنبش کارگری بین‌المللی زیر پرچم یک جنگ واحد علیه نظام بردگی مزدی در سراسر جهان بود. و ویژگی دیگرش را میدان‌داری رویکرد مارکسی و ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر در درون آن تعیین می‌کرد. در هر حال، حتا اتحادیه‌های آن روز به صورت ظرف اتحاد و هم‌پیوندی کارگران برای پیش‌برد همه‌ی اشکال مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری به وجود آمدند. مارکس عبارت آشنا و معروف خود درباره‌ی جنبش اتحادیه‌ای را با رجوع به وجود و نقش این اتحادیه‌ها بر زبان می‌راند. او می‌گوید، که حتا این نوع اتحادیه‌ها با این خصوصیات و ظرفیت‌ها باز هم اگر خود را به ظرفی برای جنبش آگاه ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر ارتقاء ندهند، اگر موقعیت بافت‌های حیاتی پیکار سراسری طبقه‌ی کارگر علیه اساس بردگی مزدی را

احراز نکنند، پرونده‌ی کارشان به مثابه ظرف مبارزه‌ی توده‌های کارگر بسته خواهد شد. از این نیز فراتر، به مواعی بر سر راه جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران دنیا تبدیل خواهند گردید. همه‌ی این واقعیت‌ها یک صدا بانگ می‌زنند، که تشکل‌های موجود اعم از احزاب یا اتحادیه‌ها تجلی تلاش خودجوش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر برای متشکل ساختن جنبش خود نیستند. بالعکس، به باتلاق‌هایی می‌مانند که توسط بخش‌هایی از بورژوازی و رفرمیسم راست و چپ بر سر راه متشکل شدن واقعی توده‌های کارگر حفاری شده‌اند. حضور کارگران در آن‌ها

متضمن کارگری بودنشان نیست؛ به همان گونه که پُر بودن زندان‌های بورژوازی از بردگان مزدی سرمایه، دال بر اشتیاق آنان به افتادن در سیاه‌چال‌ها نیست. کارگران نبوده‌اند که جنبش ضد سرمایه‌داری خود را این شکلی سازمان داده‌اند. رویکردهای معماری شده‌ی بورژوازی است، که تحت شرایطی خاص این شکل‌های سازمان‌یابی را برای مهار مبارزه‌ی طبقاتی‌شان بر آن‌ها تحمیل کرده است. درست به همان سیاق که در شرایطی دیگر، در جاهایی که هر نوع اپوزیسیون‌نمایی مُخل ماندگاری سرمایه‌داری است، امکان هر نوع متشکل شدنی را از آنان سلب کرده است.



به بحث اصلی خود بازگردیم. مشکل بی‌تشکیلاتی، خاص کارگران ایران نیست. توده‌های کارگر هیچ کجای جهان علیه سرمایه متشکل نیستند و پرسش این است، که چرا چنین است؟ چرا پس از چند قرن مبارزه‌ی حاد طبقاتی میان دو طبقه‌ی اساسی جامعه‌ی سرمایه‌داری، هنوز یک وجب تشکل واقعی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر در هیچ کجا وجود ندارد؟ این گره‌ی ترین سؤال عصر است. پاسخ ساده نیست، اما قابل یافتن است. برای این که کارگران علیه سرمایه متشکل شوند، باید جنبش جاری آن‌ها ضد سرمایه‌داری باشد و حداقل در سطح

پیش‌قراولان و پیش‌روان اندرونی خود این ضد سرمایه‌داری بودن را با سر‌بیدار طبقاتی تعمق کنند. اتوپیک است که در غیاب مبارزه‌ای شفاف از این دست، منتظر ظهور یک تشکل راستین ضد سرمایه‌داری باشیم. تشکل نیست که جنبش می‌سازد، جنبش است که متشکل می‌شود. رفرمیسم وجود دارد و دکه‌ی داد و ستد یا موج‌سواری خود را پدید می‌آورد. برای این که تشکل ضد سرمایه‌داری برپای شود، باید کارگران هم علیه سرمایه‌داری مبارزه کنند و هم جنگ با سرمایه را از زیج رفرمیسم رصد نکنند. به این ترتیب، صورت مساله کمی تغییر می‌کند. به جای آن که بپرسیم چرا کارگران هیچ کجای دنیا علیه رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار متشکل نشده‌اند، درست‌تر است سؤال کنیم چرا توده‌های کارگر علیه اساس موجودیت سرمایه‌داری مبارزه نمی‌کنند؟ گره واقعی کار در این جا قرار دارد. باید این معما را بشکافیم.

برای این که کارگران به طور واقعی درگیر مبارزه با سرمایه شوند، باید به حداقلی از ساز و برگ‌ها، جنگ افزارها و تجهیزات لازمی این کار دست یابند؛ باید توان عبور از سد محکم سر راه این مبارزه و متشکل شدنش را در جنبش خود پدید آرند. رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار فقط رابطه‌ی استثمار کارگر نیست؛ فقط منشا جدایی او از کارش نیست؛ فقط دنیای بی‌حقوقی‌های اجتماعی او را رقم نمی‌زند یا تمام آزادی‌های اولیه‌ی انسانی وی را از وی سلب نمی‌نماید. این رابطه در همان حال که همه‌ی این‌هاست یا به بیان درست‌تر، به این دلیل که همه‌ی این‌هاست، کارگاه تولید و بازتولید کُل اعتقادات، ذهنیات، اندیشه‌ها و صورت بندی‌های فکری مسلط نیز هست. افکار حاکم دنیای سرمایه‌داری در همه‌ی قلمروهای هستی خود، همان رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، همان سرمایه و پیچ و خم الزامات چرخه‌ی هستی آن است که تشخص اقتصاد سیاسی، فلسفه، اخلاق، حقوق، سیاست، جامعه‌شناسی، ایدئولوژی، فرهنگ، روان‌شناسی، سنت، عادت یا هر شکل دیگر احراز کرده است؛ سرمایه است، که پوشش اندیشه‌ی تن کرده است تا در همه جا و در کُل فضای فکر و ذهن و زندگی انسان‌ها، مصالح ارزش‌افزایی و بقای خود را مصالح عام بشریت اعلام کند. و در

همین راستا، زمین و زمان را از مه تیره‌ی وارونه‌پردازی‌ها و مسخ‌سازی‌ها پُر گرداند. اما این فقط یک قطب ماجراست؛ قطب دیگرش، موج طوفانی است که از دل زندگی توده‌ی فروشنندگان نیروی کار برمی‌خیزد. و به این دلیل برمی‌خیزد، که قادر به تحمل عینیت موجود نیست. سرمایه در قعر شرایطی که گفته شد، می‌تواند همه چیز را باژگون القا کند؛ می‌تواند دست‌مزد را «بهای کار»؛ زنجیر اسارت کارگران را قانون؛ نظم سیاسی سرمایه را امنیت شهروندان؛ ناحقی محض را عین حق؛ نارواترین تبعیضات را عدالت محض؛ حمام خون توده‌های کارگر را رفع آشوب؛ جدایی کارگر از کارش را ناموس طبیعی خلقت؛ دولت سرمایه را نهاد قدرت مردم؛ و سلب هر گونه آزادی بردگان مزدی را مصلحت عمومی جامعه قلمداد نماید! می‌تواند سراسر فضای زیست و فکر و نگاه انسان‌ها را از غبار متراکم توهمات پُر سازد؛ هر صدایی را به گلوله بندد؛ هر نفسی را بند آورد؛ و بر هر اجتماعی بمب اندازد. سرمایه همه‌ی این کارها را می‌تواند انجام دهد و تاریخا نیز در همه جا انجام داده است. اما مبارزه‌ی طبقاتی را نمی‌تواند تعطیل کند. واقعیت این است، که مشکل طبقه‌ی کارگر نیز توقف قطار پیکارش نیست. معضل اساسی چیز دیگری است. سرمایه با مدد از همه‌ی ساز و کارها و ظرفیت مهندسی افکارش، این توان را دارد که کارزار جاری توده‌های کارگر را از مسیر واقعی سرمایه ستیزش منحرف سازد؛ می‌تواند این مبارزه را به صورت مختلف در مجاری رفرمیسم به بن بست کشد و از جهت‌گیری شفاف طبقاتی باز دارد. نظام سرمایه‌داری از سال‌های هفتاد قرن نوزدهم، به طور بالفعل اسیر این خطر بود که در مقابل جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر به زانو در آید، اما در نیامد. از همین سال‌ها، و به ویژه از شروع قرن بیستم به بعد، ما شاهد تغییرات جدی در هر دو اردوگاه پرولتاریا و بورژوازی و آرایش قوای طبقاتی میان این دو بوده‌ایم. جنبش کارگری در حالی که ظاهراً به پیروزی‌هایی - حتی پیروزی‌های بسیار بزرگی - دست می‌یافت، اما عملاً و در صف‌بندی مستقل طبقاتی و ضد سرمایه‌داری خود متحمل بدترین عقب‌نشینی‌ها گردید. تاریخ‌نگاری رایج چپ، خلاف این را می‌گوید، اما سنگ بنای منظر این تاریخ‌نویسی را کمونیسم بورژوایی گذاشته است. پس رفتی که اشاره شد، واقعیت

دارد. بخش قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر اروپا در زیر چتر اثرگذاری‌های سوسیال دموکراسی و نمایش قدرت اتحادیه‌های کارگری، شرایط کار، معیشت و رفاه اجتماعی خود را بهبود بخشید؛ اما هم‌زمان از جنبش ضد سرمایه‌داری خود عمیقاً فاصله گرفت. در روسیه، و هم‌زمان در سطح دنیا، انقلاب اکتبر به عنوان عظیم‌ترین فتوحات پرولتاریا و درخشان‌ترین نقطه عطف تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر به ثبت رسید. اما اکتبر به جای آن که بازگشای راه پیروزی‌ها باشد، سرآغاز شکست‌ها و عقب‌نشینی‌ها گردید. به این ترتیب، نه پیش‌رفت‌های کارگران اروپا در عرصه‌ی مطالبات معیشتی و رفاهی گامی به جلو در آرایش بهتر قوای طبقه‌ی کارگر در مقابل نظام سرمایه‌داری شد و نه تسخیر قدرت سیاسی توسط حزبی که خود را «کمونیست» و پیشاهنگ پرولتاریا می‌نامید، هیچ بهبودی در صف آراییی نیرومندتر و مستقل‌تر این طبقه پدید آورد. بالعکس، هر دو رویداد به تضعیف این صف آراییی کمک کرد و بر شیرازه‌ی آن ضربات موثر وارد ساخت. عوارض این رُخ‌دادها با صدای بلند فریاد می‌زد، که نه دست‌یابی به بهای کار بالاتر و رفاه اجتماعی افزون‌تر آدرس درستی برای تشخیص موقعیت واقعی صف آراییی طبقه‌ی کارگر در مقابل سرمایه‌داری است و نه در هم شکستن ماشین دولتی و تسخیر حزبی قدرت سیاسی، شاخص معتبری برای شناخت این موقعیت است. سیر حوادث حدیث این حقیقت بود، که سازمان‌یابی اتحادیه‌ای حتا در نیرومندترین سطح و آویختن به امام‌زاده‌های حزبی با هر پرچم و عنوان، هیچ کدام هیچ سندی بر هیچ میزان بهبود موقعیت آرایش قوای طبقاتی پرولتاریا در برابر سرمایه نیستند. این تجربه‌ها بر روی این انگاره‌ی سوسیال دموکراتیک که گویا کارگران هنگامی برای سوسیالیسم مبارزه می‌کنند که سیر، آزاد و فاتح قله‌های رفاه و دموکراسی باشند، نیز بسیار محکم خط بطلان می‌کشید. هم‌راه داشت. اما درس اساسی‌تر، این بود که جنبش کارگری فقط وقتی آرایش قوای طبقاتی خود را تقویت می‌کند، که گلبه‌ی حوزه‌های اعتراض و پیکارش را به محور رویارویی مستقیم علیه اساس سرمایه‌داری پیوند زند. فهم این حقیقت، مساله‌ای نبود که باید حتماً از دل پراتیک تحولات این سال‌ها بیرون می‌آمد. بُن‌مایه‌ی آموزش‌های مارکسی

مبارزه‌ی طبقاتی به اندازه‌ی کافی در این زمینه صراحت داشت. اما آن چه در فاصله‌ی میان کمون پاریس تا نیمه‌ی اول دهه‌ی سی قرن بیستم در اروپای غربی و شمالی و جامعه‌ی روسیه روی داد، آینه‌ی عبرتی برای بازتاب عواقب عدول از این آموزش بود. جنبش کارگری ریل ستیز با سرمایه‌داری را کنار نهاد؛ مبارزه برای افزایش دست‌مزد یا کاهش روزانه‌ی کار را بر سنت انترناسیونال اول و زیر فراخوان جنگ طبقاتی علیه موجودیت نظام بردگی مزدی دنبال نکرد؛ میدان کارزار را از محور حمله به رابطه‌ی تولید اضافه ارزش جدا نمود و سنگینی هر میزان کفه‌ی کار لازم خود را در تحکیم پایه‌های صف بندی ضد کار مزدی دنبال نکرد؛ بالعکس، هر دینار دست‌مزد بیش‌تر خویش را در غرب به سود انبوه‌تر سرمایه‌ها و در روسیه از این هم بدتر، به توسعه‌ی نوع اروپایی سرمایه‌داری آویخت! چراغی را که نقد مارکسی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری فرا راه پیکارش افروخته بود، از دست داد و دل به وصال افقی دوخت که مالکیت دولتی را بر جای مالکیت انفرادی سرمایه‌ها بنشاند. رژیم ستیزی سوسیالیستی را از یاد برد و جای آن را در غرب به پارلمانتاریسم و در روسیه و شرق به دموکراسی طلبی خلقی سپرد؛ به جای مبارزه علیه وجود هر دولت بالای سرش، راه تعویض دولت‌ها را پیش گرفت؛ افشای جامع الاطراف رژیم تزار را جایگزین کالبدشکافی سرمایه‌داری و واقعیت روز این نظام و بسط این کالبدشکافی به آگاهی طبقاتی خود ساخت؛ پارلمانتاریسم در غرب، رژیم ستیزی در شرق و مبارزه‌ی سندیکایی در همه‌ی جوامع، جای مبارزه‌ی واقعی ضد سرمایه‌داری با جهت‌گیری لغو کار مزدی را پُر کرد. سرمایه از تیررس جنگ طبقاتی خارج شد. اساساً گفت‌وگو درباره‌ی سرمایه‌داری به حاشیه رفت و جار و جنجال طفیلی‌گری سرمایه‌ی مالی یا «جهان‌خواری مثنی تراست تنزیل بگیر»؛ سرتاسر دنیا را اشغال کرد. «گروندریسه»، «کاپیتال» و «دست‌نوشته‌های اقتصادی» در آرشوها جاسازی شدند و «امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی تکامل سرمایه‌داری» هر نوع نیاز به خواندن آن‌ها را منتفی نمود. انترناسیونالیسم کارگری ضد کار مزدی از سیر رویدادهای روز بیرون شد و قانون ائتلاف اردوگاه سرمایه‌داری دولتی با احزاب بورژوازی «ضد امپریالیست»! کشورها (کمیترن) نقش



قائم مقام آن را احراز کرد. همه چیز عوض شد. در سال‌های دهه‌ی چهل تا هفتاد قرن نوزدهم، جنبش کارگری در نقطه نقطه‌ی اروپا بر طبل نابودی سرمایه‌داری می‌کوبید و اکنون در دهه‌ی سی قرن بیستم، همان جنبش در عظیم‌ترین بخش دنیا، بار رسالت هموارسازی راه توسعه‌ی سرمایه‌داری را بر دوش می‌کشید! در دوره‌ی نخست، پرواز شیخ کمونیسم بر فراز اروپا، گل طبقه‌ی بورژوازی را اسیر وحشت می‌ساخت؛ و در برهه‌ی اخیر، «انترناسیونال کمونیستی» و «دیکتاتوری پرولتاریا»ی پیروزمند، حاتم‌وار نسخه‌ی انکشاف کاپیتالیستی ارمغان بورژوازی همه‌ی کشورها می‌کرد. در قرن نوزدهم، پرولتاریا می‌جنگید تا سرمایه‌داری را از میان بردارد و در قرن بیستم، پرولتاریای پیروز در مهد سوسیالیسم از بورژوازی تمنا می‌کرد دست به کار انباشت سرمایه‌هایش باشد. هیچ سنگی بر روی سنگ استوار نبود. نام کمونیسم زمین و زمان را میخ کوب می‌نمود، اما آن چه انجام می‌گرفت کمونیسم گریزی و سرمایه‌سالاری محض را نمایش می‌داد.

پیش‌تر، نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی به توده‌های کارگر دنیا هشدار می‌داد که ریشه‌های واقعی فقر، ستم، گرسنگی، حقارت و همه‌ی سیه‌روزی‌های عصر را در استثمار سرمایه‌داری و استیلائی نظام بردگی مزدی جست‌وجو کنند. و اکنون، همه جا سخن از جا به جایی این ریشه بود. موجودی زیر نام «امپریالیسم»، در همان حال که فاز احتضار سرمایه‌داری نام می‌گرفت، سپر بلای سرمایه در سراسر دنیا می‌شد؛ گل‌پلیدی‌های رابطه‌ی تولید اضافه ارزش را به جان می‌خرید. تئوری نافذ روز، آدرس ریشه‌ی بدبختی‌ها را - نه با صراحت لفظ، اما با قاطعیت پراتیک - از حوزه‌ی حیات سرمایه پاک می‌کرد و به موجود جدید ارجاع می‌داد. این تئوری خود نیز به خاطر ایفای همین نقش، «مارکسیسم عصر امپریالیسم» می‌شد و باز هم نه در کلام، بلکه در عمل، شناخت مارکسی سرمایه، به ویژه پراتیک این شناخت در عرصه‌ی کارزار طبقاتی، را نالازم می‌ساخت.

تحلیل‌ها که چنین بود، تکلیف راه‌بردها و ساز و کارها بسیار روشن است. پیش‌تر، مانیفست کمونیسم اعلام داشته بود «بین همه‌ی طبقاتی که در مقابل بورژوازی قرار دارند، فقط پرولتاریاست که انقلابی است». اما در نظریه پردازی‌ای جدید، برای انقلابی بودن نه فقط نیازی به مقابله با بورژوازی نبود، که بخش

عظیمی از خود این بورژوازی نیز در همه جای دنیا از دست «انترناسیونال کمونیستی» و دولت پیروز «انقلاب سوسیالیستی»، مدال عالی انقلاب دریافت می‌کرد. هر که با «امپریالیسم» در همان هیات «چند دولت تجاوزکار تنزیل خوار» دعوی داشت، صدرنشین اردوگاه جنگ پرولتاریا می‌شد؛ مهاتما گاندی، سن یات سون، حتا رضاخان و هول‌ناک‌تر از همه ارتجاع‌ها پان‌اسلامیستی، غسل تعمید انقلابی می‌دیدند. در انترناسیونال اول، وقتی که پیشنهاد حضور «گاریبالدی» در یکی از اجلاس‌ها مطرح شد، موج تعجب عده‌ای را برمی‌انگیخت؛ در انترناسیونال سوم، گفت‌وگوی داغ جبهه‌ی واحد با بدترین ناسیونالیست‌ها جایی برای پرداختن به بحث دیگر باقی نمی‌گذاشت. در اولی، هر تصمیمی درباره‌ی هر جنبش استقلال طلبانه‌ی درون کشورها، بر پایه‌ی مصالح جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران دنیا اتخاذ می‌شد؛ در دومی، حراست از بارگاه قدرت سرمایه‌داری دولتی و انکشاف «آزاد» کاپیتالیستی جوامع!، تنها ملاک معتبر همه‌ی تصمیم‌گیری‌ها بود. پیش‌تر، کارگران اروپا انترناسیونال به پا می‌کردند تا شیپور آخرین جنگ علیه هر شکل استثمار و ستم‌کشی و انفصال انسان‌ها از کار خویش را به صدا در آورند؛ اکنون، انترناسیونال می‌ساختند تا تکلیف حق تعیین سرنوشت خلق‌ها و استقلال ملی دولت‌ها را روشن سازند!، همه چیز مهم و در اولویت قرار داشت و مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر تنها چیزی بود که هیچ محلی از اعراب احراز نمی‌نمود. سهل است، طبقه‌ای که باید این مبارزه را پیش می‌راند، همه جا در رکاب بورژوازی علیه امپریالیسم می‌جنگید! و این جنگیدن، در نقد روز اقتصاد سیاسی پرچم‌داران پُر آوازه‌ی «کمونیسم» و راه‌برد انترناسیونالیستی روزش آن قدر اهمیت داشت که لازم می‌دید فکر پیکار مستقیم کارگران علیه سرمایه‌داری را چپ روی نابخردانه و عدول آشکار از «مارکسیسم» خوانند!

آری، اوضاع بر این محور می‌چرخید. «کمونیسم» روز، جنبش کارگری را از میدان واقعی مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری احضار و به جبهه‌ی جنگ «ضد امپریالیستی» گسیل کرده بود. این جنبش با چنین رویکرد و دل مشغولیاتی، هر شکل سازمان‌یابی‌ای که نیاز داشت، تشکل شورایی سوسیالیستی و ضد کار مزدی احتیاج نداشت. این پاسخی است به سئوالی که بالاتر مطرح شد. پرسش این

بود، که چرا طبقه‌ی کارگر هیچ کجای جهان علیه سرمایه‌داری متشکل نیست؟ جنبشی که از ریل جدال ضد کار مزدی خارج بود، طبیعتاً نمی‌توانست علیه اساس بردگی مزدی متشکل گردد. رژیم ستیزی فراطبقاتی و مبارزات سندیکالیستی اساساً به حزب‌سازی بالای سر کارگران و اتحادیه‌های دست به کار مماشات با بورژوازی آویزان است و در طول این صد و اندی سال نیز همین نوع تشکل‌ها بودند، که جای سازمان‌یابی شورایی ضد کار مزدی توده‌های کارگر را پر کردند؛ وضعیت غم‌انگیزی که تا امروز ادامه دارد. تمامی این‌ها اما تصویر ساده‌ای از یک سوی میدان کارزار بود. باید سوی دیگرش، سوی سرمایه را نیز کمی نظر انداخت. رونق بازار رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در غرب، کمونیسم خلقی در شرق و فاجعه‌ی بارکشی طبقه‌ی کارگر بین‌المللی در این بازار را افکار عالمان بدنهاد سیاست پدید نیاوردند. تحولات روز دنیای سرمایه‌داری و شرایط تازه‌ی پویه‌ی بازتولید و خودگستری سرمایه‌ی جهانی در این زمینه نقش جدی بازی می‌کرد و پایه‌های مادی وقوع این رویدادها را به اندازه‌ی کافی به هم‌راه می‌آورد.

اگر دوره‌ی امپریالیستی شدن تولید سرمایه‌داری را نه با روایت لنینی، بلکه با نگاهی مارکسی بکاویم، تعیین‌کننده‌ترین شاخص‌هایش این‌ها بود. سرمایه سراسر جهان را حوزه‌ی پیش‌ریز و سامان‌پذیری خود می‌ساخت. فقط مثنی تراست تنزیل خوار یا چند دولت تجاوزکار نبود، که راه غارت دنیا پیش می‌گرفت. سرمایه بود که در همه جای جهان، بساط استثمار، ستم و انفصال کامل انسان‌ها از کارشان را پهن می‌کرد. شمار زیادی از کشورها تا شروع نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم سرمایه‌داری شده بودند و روند انکشاف این شیوه‌ی تولید بدون انقطاع در ممالکی گُند و در جوامعی با سرعت پیش می‌تاخت. سرمایه‌ی مالی ماهیت سرمایه به مفهوم عام را از دست نمی‌داد. «تنزیل بگیری»‌اش پدیده‌ای فرای رابطه‌ی تولید اضافه ارزش نبود، رویکردش نه با رباخواری، که با گسترش دامنه‌ی انباشت و توسعه‌ی استثمار موحد نیروی کار مشخص می‌شد. و بالاخره سیادت‌اش، نه نقیض خواص عام سرمایه، که فقط انکشاف و تکامل اندام‌وار بردگی مزدی را منعکس می‌ساخت. امپریالیستی شدن سرمایه‌داری، توسعه‌ی این شیوه‌ی تولید به اقصی نقاط



دنیا بود. توسعه‌ای که در بطن خود جدال میان بخش‌های مختلف بورژوازی را عمق می‌داد. سرمایه‌های متوسط و کوچک جوامع در حال انکشاف، فشار سهمگین رقابت با کارتل‌های عظیم سرمایه‌گذاری بین‌المللی را روی سینه خود حس می‌کردند و برای چالش این معضل راه چاره می‌جستند. با همه‌ی این‌ها، سرمایه‌داری - به رغم آن چه لنین می‌گفت - نه فقط به ورطه‌ی احتضار نمی‌رفت، که حتا در قیاس با سال‌های پیش به صورت موقت و مستعجل موقعیت بهتری به دست می‌آورد. بازار داخلی اروپا از اشباع خارج می‌شد و سرمایه‌های انبوه آزاد با پیش ریز شدن در حوزه‌های تازه و جوامع جدید به سرمایه‌ی بارآور پُر سود تبدیل می‌گردیدند. متوسط ترکیب ارگانیک در سطح جهانی به طور مستعجل و تا حدودی از فوران باز می‌ماند؛ حادثه‌ای که به نوبه‌ی خود سیر نزولی نرخ سودها را مقداری کند و خطر وقوع بحران‌ها را ولو برای چند صباحی کم‌تر می‌ساخت. جمعیت نیروی کار مورد استثمار، افزایش تاریخی کم سابقه‌ای می‌یافت. سیل اضافه ارزش‌ها بسیار پُر خروش‌تر از پیش در مجاری بازتولید سرمایه‌ی جهانی راه می‌افتاد؛ همه جای دنیا به حوزه‌های انباشت مبدل می‌شد؛ دست‌یابی سرمایه‌ی بین‌المللی به مواد خام بسیار ارزان‌بهای تشکیل بخش ثابت سرمایه را پایین می‌آورد و این امر نیز به کند شدن گرایش رو به افت نرخ سود کمک می‌نمود.

همه‌ی این رُخ‌داده‌ها، موقعیت سرمایه را عجالتاً محکم می‌کرد. در وهله‌ی نخست، به بورژوازی پاره‌ای کشورهای در غرب امکان می‌داد تا فشار دهشت‌بار استثمار لایه‌های وسیعی از طبقه‌ی کارگر را کاهش دهد؛ سطحی از انتظارات رفاهی این اقشار را پاسخ گوید و در قبال این عقب‌نشینی‌ها، جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را زمین‌گیر سازد. هم‌زمان در سه قاره‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، با گسترش پایه‌های عمومی انباشت سرمایه و هموارسازی راه انکشاف کاپیتالیستی کشورها، از یک سو پایه‌ای قدرت و مالکیت و حاکمیت طبقه‌ی سرمایه‌دار را مستقر و استوار می‌ساخت و از سوی دیگر همه‌ی امکانات لازم برای تسلط امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بر جنبش‌های کارگری و دهقانی روز را فراهم می‌آورد. شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری، همه‌ی این مولفه‌ها و داده‌ها را همراه داشت

و دقیقاً همین شرایط با همین ویژگی‌ها و مهلت‌ها بود، که در پیچه‌های میدان داری را بر سوسیال‌دموکراسی در جنبش کارگری اروپا و کمونیسم بورژوایی در جنبش‌های کارگری و دهقانی کشورهای شرق یا جوامع دیگر باز می‌گشود. در دل این اوضاع، طبقه‌ی سرمایه‌دار جهانی تا آن جا که به خطر جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر بین‌المللی مربوط می‌شد، به طور قطع احساس آرامش می‌کرد، اما در درون خود با مجادلات بیش‌تری مواجه می‌گردید. سوسیال‌دموکراسی و کمونیسم بورژوایی، هر کدام با راه‌بردها و نقشه عمل‌های خاص خود، در زیر بیرق‌های ناهم‌رنگ اما همگن، هم‌سو و هم‌افق، سنگ‌های جنگ پرولتاریا علیه سرمایه‌داری را از جای می‌کنند تا سنگ و آهن و استحکامات آن‌ها را ساز و کار گرمای مشاجرات و بلوک‌بندی‌های درون بورژوازی کنند و توده‌های کارگر دنیا را فجیع و رقت‌بار از میدان جنگ طبقاتی ضد کارمزدی به درون خاک‌ریزهای این مناقشات کوچ دهند.

فاصله‌ی تاریخی میان شکست کمون پاریس و دهه‌ی سوم قرن بیستم، دوران وقوع همه‌ی این جابه‌جایی‌ها بود. دوران نضج و سپس توسعه‌ی شرایط امپریالیستی رابطه‌ی تولید اضافه ارزش، اعتلای دورنمایدازی‌های سوسیال‌دموکراتیک و رونق بازار آرایش انسانی سرمایه‌داری، توسعه‌ی مناسبات کارمزدوری به سراسر دنیا، گسترش و تحکیم پایه‌های مالکیت و حاکمیت بورژوازی در جهان، عقب‌نشینی و افول کمونیسم ضد کارمزدی، اوج‌گیری رفرمیسم راست اتحادیه‌ای، برآمد وسیع ناسیونالیسم و تسلط استعمارزدایی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بورژوازی بر جنبش‌های کارگری و دهقانی، موفقیت‌های بارز سوسیال‌دموکراسی و کمونیسم خلقی در انتقال میدان‌های جنگ پرولتاریا علیه سرمایه به قلمرو جدال درونی بخش‌های مختلف بورژوازی جهانی، گسست عمیق جنبش کارگری جهانی از راه‌بردهای مبتنی بر نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی و جایگزینی این نقد با تئوری لنینی امپریالیسم یا نظریه بافی‌های انترناسیونال دوم، فاصله‌گیری پرولتاریا از افق سوسیالیسم لغو کارمزدی و غرق شدنش در کام امواج سرکش توهم به دورنمای سرمایه‌داری دولتی، حلق‌آویزی مبارزات توده‌های کارگر به دار رژیم ستیزی فراطبقاتی کمونیسم خلقی یا رفرمیسم راست اتحادیه‌ای، همه و همه زنجیره‌ی رُخ‌داده‌های

بدفرجام این دوره‌اند. تاریخ‌نویسی خلقی، با بسنده کردن به سب و لعن مکتبی سوسیال‌دموکراسی، سر دادن چکامه‌های مظنن ستایش بلشویسم و ابراز پای بندی جعلی به ماتریالیسم مارکسی و کمونیسم، عظیم‌ترین بخش این واقعیت‌ها را در پرده می‌کشد. اما حقیقت این است، که وضعیت فاجعه بار دامن‌گیر جنبش کارگر جهانی، آن چه در این صد سال بر سر طبقه‌ی کارگر رفته است؛ خارج شدن مبارزات این طبقه از ریل پیکار ضد سرمایه‌داری؛ فاصله‌گیری ژرف کارگران دنیا از سازمان‌یابی وسیع شورایی ضد کارمزدی؛ و آویختن آن‌ها به احزاب و اتحادیه‌ها از دل همین رویدادها جوشید و وسعت گرفت و شاخ و برگ کشید.

سال‌های این دوره، روزگار تصادم جنبش کارگری جهانی با یک بزنگاه عظیم تاریخی بود. سال‌هایی بسیار حساس و سرنوشت‌ساز، که توده‌های کارگر خود را با آزمونی عظیم و دشوار روبرو دیدند. آن‌ها آزمون را باختند و از ایفای نقش کارساز در آن عاجز ماندند. موضوع آزمون این بود، که آیا جنبش کارگری بین‌المللی در قعر شرایطی که گفته شد، آن سطح بلوغ، تدارک، تجهیز و آگاهی را داشت که موج تهاجم راه‌بردهای سوسیال‌دموکراتیک و کمونیسم خلقی را به چالش بکشد؛ بر سینه‌ی امواج شنا کند و کشتی پیکار کمونیستی و ضد کارمزدی خود را از گرداب هائل آن‌ها رها کند یا این که در این سطح قرار نداشت و چنین بلوغ و کارایی را کسب نکرده بود؟ طبقه‌ی کارگر مجبور به شرکت در این آزمون گردید و همه چیز نشان داد، که هنوز آمادگی این کار را نداشت. راه‌بردهای رفرمیستی راست و چپ برنده شدند. پرولتاریا باخت و این باخت، تار و پود هستی تمامی تاریخ آن زمان تا امروزش شد. معنای زمینی این باخت روشن است. در این دوره‌ی طولانی، توده‌های کارگر در سراسر دنیا علیه فشار استثمار سرمایه‌داری مبارزه کرده‌اند، بر ضد مظالم و ستم‌گری‌های سرمایه به اشکال مختلف جنگ و ستیز روی نهاده‌اند، دولت‌های سرمایه‌داری زیادی را ساقط کرده‌اند، در پاره‌ای جوامع به عظیم‌ترین خیزش‌ها دست زده‌اند و در بسیاری کشورها انقلاب نموده‌اند. طبقه‌ی کارگر جهانی در طول این چند دهه تمامی این کارها را انجام داده است، اما همه‌ی این مبارزات، خیزش‌ها، جا به جایی دولت‌ها و انقلابات را نه با سر آگاه طبقاتی ضد سرمایه‌داری، که با سر



سرمایه، در معیت این یا آن بخش بورژوازی و زیر بیرق رفرمیسم راست یا چپ میلیتانت، به فرجام برده است.

توده‌های کارگر در همه‌ی این سال‌ها، در گُل خیزش‌ها، عصیان‌ها، شورش‌ها و انقلابات‌اش شکست خورده است. همه‌ی پیروزی‌هایش بازگونه و عین شکست بوده است. با هر انقلاب خویش فقط پایه‌ی تسلط سرمایه بر خود را مستحکم‌تر ساخته است. حاصل شورش‌ها و قیام‌هایش فقط تضعیف بیش‌تر آرایش قوای پیکارش بوده است. حدیث جنگ و ستیز جاری طبقه‌ی کارگر در قرن بیستم این بوده است، چرا؟ به این دلیل بسیار ساده، که در سنگر واقعی مبارزه‌ی ضد کارمزدی و سوسیالیستی نمی‌جنگیده است. این جنبش با این وضعیت، در هیچ کجای دنیا به طور واقعی متشکل نبوده است و آن چه زیر نام تشکل بر وی تحمیل شده است - چه در شکل اتحادیه و چه با نام حزب - نه ظرف جنگ ضد سرمایه‌داری، که صرفاً کویر بلع قدرت طبقاتی آن بوده است.

آخرین و اساسی‌ترین پرسش این نوشته، آن خواهد بود که فرجام این روند چه خواهد شد؟ مراد از این سؤال روی نهادن به پیش‌گویی نیست. ارزیابی الزامی و مقدر کمونیستی از اوضاع منظور است. در همین دوره‌ی طولانی دی‌جور حوادثی رخ داده است، که می‌توان آن‌ها را به شرح زیر تلخیص کرد.

۱- کمونیسم بورژوازی و رفرمیسم چپ، قدرت تأثیرگذاری خود در جنبش کارگری را از دست هشته است. از این طیف، آن چه باقی است کاریکاتورهای وهن آلودی از احزاب نیرومند پیشین است، که پیچ و خم استحاله‌ای طویل را پشت سر گذاشته‌اند.

مستقل از این که راست‌تر یا چپ‌تر شده باشند، ماهیت خود را حفظ کرده‌اند. و به سیاق دوره‌های پیش، برای حلق آویزی جنبش کارگری به دار سکت‌های محقر خویش می‌کوشند. بارزترین شاخص مشترک همه‌ی آن‌ها، این است که هیچ ربطی به مبارزات کارگران ندارند و منشا هیچ فعل و انفعالی در هیچ کجای جنبش کارگری در هیچ نقطه‌ی دنیا نیستند. نیروی شکست خورده‌ای را می‌مانند، که از هم پاشیده است و هر چند گاهی این جا و آن جا چند نفری از آن‌ها در جایی جمع می‌شوند تا در گامی آن طرف‌تر متلاشی‌تر گردند. از هم پاشیدن این طیف، مقوله‌ای تاریخی است. کمونیسم

بورژوازی یا رفرمیسم چپ نمای میلیتانت، به دنبال شکست انقلاب اکبر، تمامی توان خود را در عرصه‌ی جهانی به نمایش نهاد تا بدیلی برای برنامه‌ریزی نوع بازار آزاد سرمایه‌داری در یک سوی و کمونیسم مارکسی و ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر در سوی دیگر باشد. این رویکرد در این کارزار به یمن همه‌ی شرایط تاریخی روز بر دومی پیروز شد و در پرتو این پیروزی، دهه‌های متمادی در دو نقش کاملاً متفاوت در سراسر دنیا میدان‌داری کرد. در نقش نخست، بر مسند حاکمیت و مالکیت گُل سرمایه‌ها نشست؛ یکی از دو قطب عظیم قدرت سرمایه‌ی جهانی شد؛ سرمایه‌داری انحصاری دولتی را در بخش عظیمی از جهان برنامه‌ریزی کرد، مستقر ساخت و بر توده‌های کارگر تحمیل نمود؛ و زیر نام کمونیسم، هارترین شکل استثمار سرمایه‌داری و بربرمنشانه‌ترین دیکتاتوری‌ها و بی‌حقوقی‌های این نظام را بر گرده‌ی کارگران بار کرد. نقش دوم را در مکان اپوزیسیون، زیر پرچم انتقاد از اردوگاه و شعبات عدیده‌ی کمونیسم بورژوازی و با دعوی پای‌بندی به کمونیسم مارکسی و ضد سرمایه‌داری ایفاء نمود! اما هر چه کرد، در چهارچوب روایت سرمایه‌سالار کمونیسم و بستن سد بر سر راه رشد و بالندگی جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر بود. در همه جا هم چنان بر طبل حزب‌سازی کوبید. عصای دست رفرمیسم راست سندیکالیستی شد و در تقویت آن هر چه توانست کوشش نمود؛ رژیم ستیزی خلقی و فراطبقاتی را به جای سرنگونی طلبی ضد کار مزدی به کارگران دیکته کرد؛ هر چه در توان داشت، برای جلوگیری از سازمان‌یابی شورایی

سوسیالیستی توده‌های کارگر به کار گرفت؛ در ظاهر علیه اردوگاه و نقدهای بورژوازی اردوگاه حرف زد، اما گُل راه‌بردها، تحلیل‌ها و راه‌کارهایش، فقط تلاش برای به صف کردن کارگران با هدف برپایی برهوت دیگری از برنامه‌ریزی نظم سرمایه‌داری بود. کمونیسم بورژوازی، دیری است که در هر دو نقش خود شکست خورده است و برد اعتبار و نفوذش در میان طبقه‌ی کارگر جهانی به پایین‌ترین مدار ممکن سقوط کرده است.

۲- رفرمیسم راست سندیکالیستی و احزاب سوسیال دموکرات نیز به ویژه از دهه‌ی هشتاد قرن پیش به این سوی، به گونه‌ای کاملاً شتاب آلود روند فرسودگی و تضعیف طی نموده‌اند. اتحادیه‌ها مستمراً با فرار کارگران از ادامه‌ی عضویت مواجه هستند و سوسیال دموکراسی حتا در جوامعی مانند سوئد، نروژ، اسپانیا، هلند و آلمان - که از نیرومندترین پایه‌های نفوذ برخوردار بوده است - به شدت فرتوت گردیده است. ریشه‌ی واقعی تضعیف موقعیت احزاب سوسیال دموکرات و رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در عمق شرایط موجود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری قرار دارد. دوره‌ای که سرمایه‌ی جهانی می‌توانست در برابر برخی مطالبات معیشتی و رفاهی توده‌های کارگر چند کشور عقب نشینی کند، تاریخاً و برای همیشه به سر رسیده است. نظام سرمایه‌داری از طریق سازمان‌دهی بربرمنشانه‌ترین تهاجمات به سطح نازل زندگی و امکانات اولیه‌ی اجتماعی کارگران در همه‌ی مناطق گُره‌ی ارض زنده است. در چنین شرایطی، سوسیال دموکراسی و جنبش اتحادیه‌ای قهراً باید نقشی متفاوت با گذشته خود بازی کنند. اگر در نیمه‌ی اول





قرن بیستم، جنبش ضد کار مزدی پرولتاریا را به بورژوازی می‌فروختند و در قبال آن، اوراق قرضه‌ی این یا آن بهبود اندک معیشتی را به کارگران می‌دادند؛ اکنون در ازای فروش این جنبش، نه فقط هیچ چیز برای توده‌های کارگر ندارند، که باید مستمرا بازوی قهر تهاجم سرمایه‌علیه‌هست و نیست زندگی آنان نیز باشند. سوسیال‌دموکراسی و رفرمیسم اتحادیه‌ای در همین راستا، چوب دوسر آلوده‌ای را می‌مانند که نه مقبول بارگاه سرمایه‌اند و نه قادر به فریب و گمراه‌سازی جنبش کارگری به شیوه‌ی سابق هستند.

۳- نظام سرمایه‌داری، در همین دوره، بیش‌ترین ذخیره‌های ظرفیت خود را برای چالش موانع سر راه بقا و خودگستری خود از عمق به سطح کشیده و به کار گرفته است. برای توسعه و تعمیق استثمار میلیاردها کارگر در مقیاس بین‌المللی، به تمامی شیوه‌های ممکن توسل جسته است. مکانیسم‌های موثر بی سابقه‌ای را در عرصه‌ی چالش تنزل نرخ سودها و وقوع بحران‌ها یا پالایش خود و خروج از بحران‌ها ابداع و مورد استفاده قرار داده است. از اهرم بازار بورس و نقش دولت و مانند این‌ها، کارسازترین استفاده‌ها را کرده است. سرمایه‌ی جهانی در امتداد پویه‌ی پر دستاورد این تحولات و به کارگیری همه‌ی این ذخیره‌ها و ظرفیت‌ها و امکانات، اینک بر نقطه‌ای ایستاده است که از تمامی دوره‌ها و دقایق و آنات حیات تاریخی خود، آسیب پذیرتر، شکننده‌تر و مردنی‌تر است. نود و پنج سال پیش، وقتی لنین شروع دوره‌ی امپریالیسم را آستان اختصار سرمایه‌داری نامید، واقعیت از پاره‌ای لحاظ عکس چیزی بود که او می‌پنداشت. آن روز نظام بردگی مزدی از نظر میزان سرکشی تناقضات ذاتی، کارایی مکانیسم‌های چالش تناقضات و از همه مهم‌تر شرایط و راه‌کارهای فرار از تحمل خطر طغیان‌های ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر بین‌المللی، در وضعی بهتر از گذشته و بهتر از چند دهه‌ی اخیر قرار داشت. این فاکتورها در شرایط روز، رویه‌ای عمیقا معکوس دارند. سرمایه برای تشدید استثمار و افزایش نرخ اضافه ارزش‌ها، برای کاهش هزینه‌ی انباشت و بالا بردن نرخ سودها، برای اجتناب از تحمل مخارج برپایی کارگاه، کارخانه، شبکه‌ی برق و آب و تنزل حداکثر بهای بخش ثابت سرمایه، برای فرار از غرامت بیکاری، بیمه‌ی درمان، هزینه‌ی آموزش و کاهش بربرمنشانه‌ی بهای نیروی کار، حتا

آلونک تاریک زن بنگالی را مرکز تولید موبیل ساخته است. با همه‌ی این‌ها، متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه‌ی جهانی تا عرش بالا رفته است. نرخ اضافه ارزش‌های حیرت بار، کفاف نرخ سودهای مورد نیاز بازتولید سرمایه را نمی‌دهد. سرمایه‌ی جهانی در کل بخش‌هایش، به بیان دیگر، سرمایه‌ی اجتماعی همه‌ی کشورهای دنیا بسیار سخت اسیر ورطه‌ی بحران است. سرمایه‌داری حتا به صورت دوره‌ای قادر به خروج از این ورطه نیست. حمله‌ی بدون انقطاع و مستمرا کوبنده‌تر و سهمگین‌تر به حداقل بهای نیروی کار توده‌های کارگر، پرتاب فاجعه بار حدود یک میلیارد انسان فروشنده‌ی نیروی کار به برهوت بیکاری، و تحمیل فقر و گرسنگی مرگ‌بار بر بیش از سه میلیارد سکنه‌ی گره‌ی زمین، هزینه کردن زندگی نسل‌های آتی بشریت از طریق وام‌های کهنکشان‌ی دولت‌ها و نوع این‌ها، تنها کارهایی است که سرمایه به یمن انجام آن‌ها برای بقای خود تلاش می‌کند. واقعیت این است، که سرمایه‌داری تمامی ظرفیت خود برای تداوم خودگستری و ماندگاری را به کار گرفته است و اینک بلعیدن هست و نیست بشریت، یگانه راهی است که به عنوان راه‌کار حفظ موجودیت برایش باقی مانده است.

سرمایه‌داری در موقعیتی است، که گفته شد و راه‌بردهای سوسیال‌دموکراتیک، کمونیسم بورژوازی و رفرمیسم چپ میلیتانت یا رفرمیسم راست سندیکالیستی در وضعی هستند که اشاره گردید. اما توضیح واضح‌تر است، که نفس انحطاط، استیصال و آسیب پذیری حاد این نظام هیچ دلیلی برای گور و گم شدن یا حتا کم‌ترین کاهش در ظرفیت بربرمنشی و توحش آن نمی‌باشد. بدون خروج جنبش نیرومند، آگاه و مستقل ضد کار مزدی طبقه‌ی کارگر، هیچ دریچه‌ای به سوی هیچ تغییری یا حتا هیچ بهبودی در پیش روی بشریت باز نخواهد شد. با همه‌ی این‌ها، سرمایه‌داری مطلقا قادر نیست به گونه‌ی سابق و - به راحتی تا امروز - جنبش کارگری جهانی را مهار کند و بر مشکلات خود فایق آید. نظام بردگی مزدی این توان را برای همیشه از دست داده است. چه خواهد شد؟ بدون شک حوادث بسیار زیادی، قابل پیش بینی یا غیرقابل پیش بینی، در شرف وقوع است. در این میان چند چیز روشن است. آن چه در طول این چند سال در چهارگوشه‌ی دنیا رخ داده است، صرفا تب‌خاله‌های سطحی

عفونت سراسری و انفجارآمیز اندرونی سرمایه‌ی جهانی است. شورش‌های بسیار عظیم‌تر در راهند. کارگران در همه جای دنیا، مشتعل و عاصی وارد میدان کارزار خواهند شد. سرمایه‌داری به همه‌ی توحش‌ها دست خواهد یازید، اما سرکوب، زندان، شکنجه و حمام خون، جنبش‌ها را از توفش بیش و بیش‌تر باز نخواهد داشت. نکته‌ی دوم این که، بدیل‌های هولناک ارتجاعی یا فوق ارتجاعی بسیاری از پان‌اسلامیستی و نئولیبرالی گرفته تا جرثومه‌های دیگر برای بقای سرمایه‌داری و رفع خطر جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر وارد میدان خواهد شد؛ چیزی که هم اکنون در سطحی وسیع شاهدش هستیم. اما عمر نقش بازی این بدیل‌ها بیش از حد کوتاه است. «غار و غور غازها، کاپیتول را نجات نخواهد داد.» عروج این بدیل‌ها صرفا گنبدی اندرونی سرمایه‌داری را انفجاری‌تر می‌کند و کارگران را در سطحی وسیع‌تر و عاصی‌تر مجبور به طغیان خواهد ساخت. تاریخ دو راه بیش‌تر در پیش پای ندارد. راه اول این است، که توده‌های کارگر در میان موج طوفان‌های در راه، اندک اندک، تند یا کند، خود را شورایی و ضد کار مزدی سازمان دهند؛ سر بورژوازی را از روی تنه خود بردارند؛ بساط سندیکاسازی و حزب بافی را از پهنه‌ی جهان برچینند؛ آگاه و بیدار با شناختی مارکسی و طبقاتی دست به کار نابودی سرمایه‌داری و برنامه ریزی شورایی سوسیالیستی کار و تولید و نظم اجتماعی گردند. راه دوم این که، سرمایه‌داری شمشیر نابودی بشر و گل دستاوردهای تاکنونی تاریخ از نیام کشد. با راه‌اندازی وحشیانه‌ترین جنگ‌ها، همه چیز را خاکستر سازد و در همین گذر، راهی برای از سرگیری دوباره‌ی رونق انباشت سرمایه و بقای خود باز کند.

هر دو چشم انداز محتمل است، اما کارگران کمونیستی که دنیا و تاریخ و جامعه را با نگاه مارکس می‌کاوند، با تمامی توان اجتماعی و طبقاتی خویش می‌کوشند چشم‌انداز اول را پراتیک روز مبارزه‌ی طبقاتی هم‌زنجیران خویش سازند. توده‌های کارگری که به این کار اهتمام کنند، در همان حال که جنبش طبقه‌ی خود را بر ریل ضد کار مزدی راه خواهند برد، این جنبش را شورایی و ضد سرمایه‌داری هم متشکل خواهند کرد.

مارس ۲۰۱۲